

هیپاتیا

شهر اسکندریه، سال ۴۱۵ میلادی

بنای پرشکوه برج دیده‌بانی که یکی از بطالسه‌ی مصر (موسوم به بطلمیوس فیلادلف) آن را در جزیره‌ی فارس ۱۳۰ سال پیش از تاریخی که ما با آن سروکار خواهیم داشت، به طول چهارصد پا، برپای داشته بود، هنوز بر امواج مدیترانه نور می‌پاشید. اسکندریه که اینک بندری بود کهن و هفت صدساله در آن سوی این بنای عظیم که خود از شگفتی‌های هفتگانه‌ی جهان آن روز به‌شمار می‌رفت دامن گسترده بود. شهر دوران‌های گوناگون را از سر گذرانده بود. دوران یونانی و تمدن هلنیستی، هنگامی که پایتخت بطالسه بود، و سپس دوران رومی، هنگامی که پس از شهر رم، دومین مدینه‌ی اعظم امپراتوری قیصرها به‌شمار می‌آمد.

در ۳۹۵ میلادی امپراتوری رم به خاوری و باختری تقسیم شد. شهر اسکندریه به ربقه‌ی اطاعت بیزانس و پایتخت مغرور و پُرشکوه آن قسطنطنیه درآمد. ولی چون از آن شهر کهن‌تر، مجلل‌تر، پرنفوس‌تر و متمدن‌تر بود، با آن کوس رقابت می‌کوفت. اکنون دیگر رم باختری پایمال اسبان گستاخ و حشیان صحرانورد است. سال ۴۱۰ آلاریک فرمانده‌ی خشن و خونخوار و یزی‌گت‌ها پایتخت قیاسره را گشود و آن را وارد ظلمات قرون وسطایی ساخت. شمع پرفروغ در باختر فرو مرد و اینک تنها قسطنطنیه، انطاکیه، اسکندریه بودند که با آثار تمدن رومی - یونانی می‌درخشیدند و اسکندریه به‌حق خود را لایق‌ترین و سرزنده‌ترین وارث می‌شمرد: کتابخانه‌ی عظیم، با همی دست‌برده‌های متعدد و آتش‌سوزی‌ها در جهان آن روز بی‌همتا بود. ابنیه‌ی عالی، معابد مجلل، آمفی‌تاترها، موزه‌های پرشکوه آن شهر را می‌آراست. شهر غنا، و جلوه‌ی به‌ترین روزهای خود را از کف نداده بود ولی در آن زندگی پُرتب‌وتابی می‌گذشت. آژنگ انحطاط بر چهره‌اش نقش می‌بست و سایه‌ی بوم فنا از فراز بام‌هایش می‌گذشت.

شراره‌ی جنگ اندیشه‌ها و مذاهب سخت‌تر بود. مسیحیت دیگر پا قرص کرده بود. تقلا‌ی امپراتور ژولین مرتد آپوستانه طی دولت مستعجل دو ساله (۳۶۳-۳۶۱) برای گرم ساختن بازار بت‌پرستی و پاگانیسم بی‌ثمر شد. امپراتوران رم سرانجام در برابر مسیحیت سر فرود آوردند.

قسطنطنین و تئودوز طی قوانین متعددی مزایای فراوانی برای مسیحیان قایل شدند، اینک دیگر در هر شهری اسقفی بود پر جوش و سخت‌گیر که به‌گیر و ببند کفار اشتغال داشت. ولی مسیحیت نه فقط پا قرص و جاگرم ساخته بود، بل که دیگر آن اندازه عمر کرده بود که دچار تجزیه و تفرقه‌ی درونی شود. کلیسای اغنیا با کلیسای فقرا در ستیز بود و این فقرا رهبانان بودند. رهبانیت مسیحی در مصر و سوریه که در آن مرتاضیت و پارسایی گوشه‌گیرانه سنن و سوابق طولانی داشت جان گرفت.

اسقف‌های پرنفوذی مانند آمبروزیوس در قسطنطنیه و سیریل مقدس در اسکندریه از رهبانیت حمایت می‌کردند و رهبانان را می‌نواختند. و این رهبانان مسیحی عنود و خشن و مرتاض بودند. با جامه‌های پشمین، چهره‌های ژولیده و کینی آتشین از کافران بت‌پرست در دل. آن‌ها دمی از خاطر نمی‌زدودند که بت‌پرستان (پاگان‌ها) در دوران تسلط و بروبیای خود چه قصابی موحشی از آن‌ها کردند و چه شکنجه‌های دوزخی بر آن‌ها روا داشتند. هر بار مسیحیت با کوشش خونبار مزیتی به‌دست می‌آورد ولی هر بار اشراف بت‌پرست آن را منکر می‌شدند و جوی‌های تازه‌ای از اشک و خون نودینان مسیحی به راه می‌انداختند. حتا ژولین که ذکرش گذشت، پس از آن که فرمان معروف میلان مسیحیت را بر تخت سیطره نشانده بود، راه رده و انکار پیمود و آن همه ستم در حق مسیحیان روا داشت. همه‌ی این واقعیات و یاد جانسوز شهیدان و شرح دل‌آزار مصایب آنان، مسیحیان په‌ویژه رهبانان متعصب را سخت بر ضد بت‌پرستان برمی‌انگیخت.

این رهبانان و پیشوایان عوام‌فریب و نیرنگ‌باز آنان نه تنها از عواطف بسیط و جنون مذهبی برای مقاصد سیاسی خویش استفاده می‌کردند، نه تنها کینه‌ی پاگان‌ها را در دل‌ها برمی‌انگیختند، بل که بر ضد آن گروهی از مسیحیان نیز که می‌خواستند عقل را با ایمان، فلسفه را با مذهب آشتی دهند نیز به سختی خصومت می‌ورزیدند. و اینان نسطوریان بودند.

نسطوریوس پیشوای آنان می‌کوشید تا دین را با فلسفه، ایمان را با عقل آشتی دهد و مسیح را از راه افلاتون و ارسطو اثبات نماید. این همان فرقه‌ای است که پس از رانده‌شدن از عرصه‌ی امپراتوری رم به ایران پناه برد و در میهن ما پایگاه ترویج فلسفه‌ی یونان شد. در سال ۴۱۵ میلادی آتش مبارزه بین رهبانان مونوفیزیت و نسطوریان گرم بود. تازه تئوفیل در گذشته بود و اسقف جوان جاه‌طلب و بی‌باکی مانند سیریل به مقام پر عظمت و شهرت اسقفی شهر اسکندریه رسیده بود. وی بعدها «سیریل مقدس» لقب یافت و از آبای کلیسا و از بنیادگزاران راسخ و موثر مسیحیت قرون آتی است. سیریل با قساوتی بی‌نظیر پیروان کوتاه‌بین و خشک‌مقدس خود را به کشتار «پاگان‌ها» و همه‌ی منحرفین از دین حقه‌ی مسیح و بدعت‌گزاران تشویق می‌کرد. سیریل

مقدس بدان می‌نازید که از مروجین بزرگ رهبانیت و از دشمنان سرسخت ملحدان و کفار و از اعدای بی‌بازگشت علوم منطقی و فلسفی است و با خرد سرجدال دارد، نسطوریان را می‌رانند، بقایای گنوستیک‌ها نه پیروان مرقیون و کاریوکرات اسکندرانی را که می‌کوشیدند مسیحیت را با اساتیر یونانی و اشراق فلوطینی درآمیزند طرد می‌کرد. وی دعوی داشت که در مقابل قسطنطنیه نیز سر فرود نمی‌آورد و در واقع از ضعف امپراتوری روم شرقی برای استقرار قدرت و مهابت خود در شهر اسکندریه و برای اعتلای نام این بلده‌ی شهیر استفاده می‌کرد.

در بازیلیک‌ها و کلیساهای منقش و پرشکوه مسیحی شب و روز شمع‌های اشک‌بار می‌سوخت و سخنان آتشین و فصیح سیریل مقدس در زیر تاق‌های تهی و گنبدهای طلایی طنین می‌افکند. وی در سال ۴۱۵ میلادی دیگر اسقفی بود که بیش از چهل سال نداشت و از سه سال پیش در جهان مسیحیت مسلمیت و وجه‌های عظیم کسب کرده بود. وی قشری خونخوار و یک‌دنده بود و بر آن بود که سلطنت لاهوت را بر روی زمین باید با جاری ساختن خون و به اتکای ترس برقرار نمود. مسیح آن مظهر افسانه‌گون رنج، گذشت و مهربانی اینک به پرچم جمعی عربده‌کشان سیاه‌درون که می‌خواستند جور و ستم را راه پیروزی عشق و وارستگی سازند، مبدل شده بود. سیریل به شیوه‌ی سلف خود تئوفیل که هرچندی یک‌بار در سایه‌ی صلیب‌های سنگین مومنان را برای نهب و کشتار به این سو و آن سو می‌کشاند، سرگرم جهاد و کافرکشی بود. پرچم‌های موین که بر آن چهره‌ی نزار مسیح در زیر تاج خاراگین نگاهی سرشار از دریغ و استرحام داشت با خون کودکان و زنان رنگین می‌شد و یا در شعله‌ی کوی‌های تاراج شده می‌سوخت.

در برابر سیریل مقدس رقیبی بود سخت بانفوذ، وابسته به مدنیت یونانی و وارث آن فرهنگ عقلی و عاطفی که اینک هجوم بربرهای بیابانی از سویی و سلطه‌ی مسیحیت متعصب از سوی دیگر، آن را به جانب زوال می‌راند. او زنی بود به نام هیپاتیا (هوپاتیا) همه چیز از زیبایی چهره و اندام، نجابت و اصالت خاندان، دانش وسیع، شیوایی بیان، رفتار پرمهر، قلب پر رأفت در این بانو جمع بود و او را به محبوب جامعه‌ی اسکندریه بدل ساخت.

هیپاتیا دختر «تئون» ریاضی‌دان مشهور زمان بود که شروح بر اقلیدس و بتلمیوس در آن زمان رواجی داشت. تئون، دخت پر استعداد خود را با ریاضی، ستاره‌شناسی و هندسه آشنا ساخت و در او اندیشه‌های ویژه‌ی خود را در زمینه‌ی مذهب که ملهم از افکار استادش یامبلیکوس (متوفی ۳۲۰ میلادی) بود، القا کرد. یامبلیکوس در دورانی که مسیحیت بر پاگانیسم غلبه می‌کرد، بی‌هوده می‌کوشید این یک را نجات دهد. وی برای پاگانیسم الهیات مدونی ترتیب داد و استدالات منظمی ایجاد نمود. در آن روزگار تمام کسانی که می‌خواستند پاگانیسم را از زوال

برهانند آن را از جهت احکام و سازمان‌های اصلاح می‌کرده‌اند. امپراتور ژولین مرتد که خود از این زمره بود برای یامبلیکوس ارجی فراوان قابل می‌شد و می‌گفت: «یامبلیکوس تنها از جهت زمان از افلاتون بزرگ واپس‌تر است، نه از جهت فکر.» هیپاتیا علاوه بر دانش‌هایی که پدر به او آموخت، بر علوم دیگر عصر نیز دست یافت. وی بر کتاب‌ها و تعالیم ارستو، افلاتون، فلوتین، اریگن و فروریوس مسلط بود. خود فکراً به فلوتین گرایش داشت. نوافلاتونی و عرفان‌متش بود و از آن‌جایی که این بانو، ریاضی‌دان، مهندس و مخترع بود در ادراک خود از فلسفه‌ی نوافلاتونی شیوه و تعبیری خاص داشت. وی از میان «اقانیم ثلاثه» ای که فلوتین خود از آن‌ها سخن می‌راند یعنی ذات واحد خداوند (موناد) و نفس، به ویژه به اکتوم یعنی عقل یانوئوس دلبستگی خاص داشت. هنگامی که «رسالات نه گانه» (انه‌آد) فلوتین را تدریس می‌کرد، چون سخن به عقل می‌رسید دامنه‌ی سخن را بسط می‌داد و در وصف آن شرحی کشف می‌گفت و سخنان فریبا و دل‌انگیز می‌آورد و دشمنی با خرد را خوار می‌شمرد. با این همه هیپاتیا در اثر افق مشرب و وسیع خود نسبت به مسیحیت کینی در دل نداشت و در فراخنای اندیشه‌ی فراگیرش مذاهب و مسالک در کلی‌تری مستحیل می‌شد که آن برادری انسان‌ها بود.

هیپاتیا بی‌شک زنی داهی بود که تاریخ همانندش را در میان هم‌جنسان وی یا نشان نمی‌دهد یا بسیار نادر نشان می‌دهد. وی نه تنها در علوم زمان خود استادی چیره‌دست بود و در موزه‌ی شهر به صدها تن تعلیم می‌داد، بل که اختراع اسطرلاب و نقشه‌ی مسطح کره‌ی ارض (پلانیسفر) و دستگاه سنجش هوا (آثرومتر) را به او نسبت می‌دهند. او بر جدول‌های نجومی دیوفانتوس اسکندرانی ریاضی‌دان معروف آن عصر و بر مخروطات آپولونیوس تفسیرها و شروح معتبری نگاشته است.

مقدر بود که این بانوی دانا، زیبا و فصیح به نبرد با آن اسقف زیرک، جاه‌طلب و خشن برخیزد. هیپاتیا به تسامح می‌خواند، سیریل به تعصب، آن یک به اتحاد، این یک به نفاق، آن یک به آشتی، این یک به نبرد، آن یک به حکومت عقل و حکمیت منطق و این یک به حکومت ایمان و حکمیت تعصب و تعبد. هیپاتیا به آراستن تمدن، دوست‌داشتن زندگی، برخورداری از زیبایی‌های آن دعوت می‌نمود، سیریل به ویران کردن آثار الحاد و کفر، سوزاندن کتاب‌ها، درهم کوفتن تندیس‌ها و معبد‌ها، طرد زندگی شادخوار، ناچیز شمردن لذت‌ها و طروات‌های آن. این‌جا تقابل مطلق دو مبدا بود و در این جهان مهیب آنان که با چماق خونین قدرت به میدان می‌آیند پیوسته طالع مساعدتری برای پیروشدن دارند. در سینه‌ی سرد سیریل مقدس به تدریج کین هیپاتیا انباشته شد و وی برای غلبه بر حریف، اندیشه‌های تاریکی در سر می‌پرورد. او به هیپاتیا رشک می‌ورزید. شهرت، دانش و نفوذش این اسقف جاه‌طلب، نالایق و بی‌پروا را از خود به در

می‌کرد. لذا نه فقط امر عام، یعنی دفاع از مسیحیت، بل که امری خاص یعنی رقابت انسانی نیز بر زغال‌های تفته‌ی کینه‌ی سیریل مقدس دامن می‌زد و مگر نه آن است که در پس همه‌ی این امور عامه، انگیزه‌های انسانی نیز نقش خود را که گاه سخت ناسوتی و بهیمی است ایفا می‌کنند.

روزی از روزهای سال ۴۱۵ میلادی هیپاتیا در «موزئوم» درسگاه خود در چنبره‌ی شاگردان نشسته بود. وی اینک زنی چهل ساله، تارهای سیمین این جا و آن جا در انبوه گیسوان شبق رنگ دیده می‌شد. دیدگان فروزنده‌اش با حرارت جانی بی‌تاب می‌سوخت. تبسمی جاودانی سیمای هشیار و مهربانش را روشن می‌ساخت. درحالی که بابی از ابواب «تاسوع» یا انه‌آد فلوتین را تفسیر می‌کرد به ناگاه غوغایی از بیرون شنید، غوغایی که دم به دم بالا می‌گرفت. در آن سال‌های پرآشوب و دیوانه، این غوغا خبر خوبی با خود نداشت. رنگ از چهره‌ی شاگردان پرید یکی از آن‌ها برخاسته گفت: «استاد، غوغایی در بیرون شنیده می‌شود.»

هیپاتیا با آرامش رواقی گفت: «من نیز می‌شنوم.»

شاگرد دیگری گفت: «بیم‌انگیز است، از حادثه‌ای شوم خبر می‌دهد.»

هیپاتیا گفت: «هیاهوی جماعت عادتاً مهیب می‌نماید ولی از درونی بی‌آزار برمی‌خیزد.»

شاگرد دیگری که از یکی از اتاق‌های درسگاه نزدیک شدن جماعت پشمینه‌پوش و ژولیده‌ی رهبانان و اوباش شهر را با صلیب‌ها و علم‌ها می‌دید سخت یکه خورد و گفت: «استاد، رهبانان می‌آیند!»

هیپاتیا گفت: «آری مسلم است که رهبانان می‌آیند. آن‌ها دیر یا زود می‌بایست بیایند. بیم شما از چیست؟»

شاگرد گفت: «آیا فراموش کرده‌اید که چه گونه این دیوانگان در سال ۳۹۱ به فرمان تئوفیل معبد باشکوه سراپتوم را که رشک معابد جهان بود با خاک یکسان کردند و همه‌ی ساکنان و پرستندگان آن حرم مقدس را کشتند و خون بر مرمرها دوآندند؟»

هیپاتیا گفت: «و نیز در بسیاری شهرها این روزها به شکار فلاسفه و آزاداندیشان مشغولند. مسیح آن‌ها گفت: نکش و آن‌ها می‌کشند، گفت: درگذر و آن‌ها کین می‌ورزند، گفت: دست دوستی بیا و آن‌ها مشت دشمنی می‌افرازند.»

چون غوغا سخت نزدیک بود جمعی از شاگردان فریاد زدند: «استاد، برخیز و بگریز، بیا تا تو را به پناهگاهی ببریم، جمعی از شاگردان گریختند ولی دیگران استاد خود را ترک نمی‌گفتند و می‌طلبیدند که با آن‌ها برود. اما هیپاتیا آرام بر کرسی تدریس خود نشسته بود: «مانند موش‌ها به سوراخ‌ها و نقب‌ها نخواهم گریخت، بر فراز این کرسی سالیان دراز است که اندیشه‌های خود را تبلیغ می‌کنم. این به‌ترین سنگر من است و من در همین سنگر خواهم ماند.»

رهبانان به درون ریختند. آن‌ها دشتام‌گویان نام هیپاتیا را بر زبان داشتند. در طرفه‌العین شاگردان وفاداری که او را در پناه گرفته بودند پاره پاره شدند. بوی خون و موج جنون در هوا بود. رهبانان ژنده‌پوش با دندان‌های چرکین، ناخن‌های خون‌آلود، آژنگ‌های دوزخی بر چهره‌ی خون گرفته و بی‌تاب، به کار «جهاد» اشتغال داشتند. یکی نعره زد: «اسقف بزرگ گفت: هیپاتیا را نکشید و به سوی کلیسا بکشید.»

هجوم‌کنندگان معجز ابریشمین را از سر هیپاتیا گسستند و گیسوان عطراگین و انبوهش را گرفتند و او را کشان‌کشان به سوی کلیسای کساریون بردند.

سیریل مقدس آن‌جا بر عصایی پُرگره تکیه داده و از زیر ابروهای انبوه و مرتعش، غضبناک به قربانی خود نگریست.

هیپاتیا نیمه‌جان بود. در اثنای راه مهاجمین او را با سنگ و چوب سراپا زخم‌دار ساخته بودند. سیریل مقدس با بانگی بم و کسل گفت: «این زن را در برابر کلیسا سنگسار کنید!»

تا شهر از فاجعه خبر شود، یکی از بزرگ‌ترین زنان تاریخ، با وضعی فجیع، در زیر آوار سنگ‌ها له شد و خون‌آلود جان داد، سیریل از عواقب جنایت خویش و قتل محبوب‌ترین دانشمندان اسکندریه که گناهی جز محبت و خردمندی نداشت، نیک آگاه بود. لذا رهبانان خویش را فرمود تا از محل واقعه بگریزند و آلوده‌دامنی خود را در این تبه‌کاری منکر شوند. فردای آن روز سیریل خود از جانب کلیسا در تشیع جنازه‌ی بانوی شهید شرکت جست و او را مسیحیه و «کاترین مقدس» نامید و گناه مرگ او را به گردن ملحدان شهر انداخت. و در تاریخ از این زمره سالوس‌های اهریمنی اندک نبود.

ولی تاریخ که روشن‌بین و رازیاب است سرانجام این جنایت را به نام کلیسا نوشت.

و نوشته‌ی تاریخ نزد دنی است و دادگاهش فرجام‌ناپذیر.